

بسم الله الرحمن الرحيم

اردوی جهادی بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق علیه السلام

استان سیستان و بلوچستان، نیک شهر، روستاهای تابکتل، زبردان، کورینگ

نوروز ۱۳۹۲

می نویسم تا رسالتم را انجام داده باشم...

می دانستم که تعطیلات نوروز امسال طولانی است. حداقل سه هفته. نمی دونم بعد از این سه هفته کی حال داره برگرده دانشگاه! ولی من حاضر نبودم این سه هفته کامل کاشان و در خانه باشم یا اینکه به دیدوبازدید بگذرد. اصلا این طوری حوصله ام سر می رود. اردوی جهادی فرصت خوبی بود برای اینکه بهتر از این ایام استفاده کنیم. هم فال است و هم تماشا. ثبت نام کردم. هم در اردوی جهادی سیستان و بلوچستان و هم در اردوی جهادی نجف اشرف. دوست داشتم نجف بروم. وقتی شنیدم که برای جهادی نجف اشرف اسمم را حذف کرده اند مثل اسفند روی آتش ورمی سوختم. می گفتند چون ابتدا در اردوی سیستان اسم نوشته بودی، اسم تو را از اردوی نجف به کلی حذف کرده ایم و اصلا در قرعه کشی اسمت نبوده است. به این میگن دموکراسی؟!

مسئول برگزاری اردوی جهادی کیست؟

در دانشگاه ما اردوهای جهادی با سابقه طولانی که دارد توسط دفتر اعزام مبلغ برگزار می شده است. هم در فرصت نوروز و هم در فرصت تابستان. یکی دو سالی است که بسیج فرصت نوروز را خودش دست گرفته و اردو برگزار می کند. ظاهرا تجربه دفتر اعزام در برگزاری های اردوی جهادی بیشتر است. از رصد و شناسایی قبل از اردو گرفته تا تهیه محصولات فرهنگی به صورت دقیق، زمان بندی دقیق برنامه های داخل اردو و سایر اقدامات. این هم یک بحثی است که اگر دفتر اعزام به صورت تخصصی چندین سال اردوهای جهادی را برگزار کرده است، آیا نیز به ورود بسیج هست یا نه؟ البته بسیج دانشگاه برای برگزاری اردوهای جهادی نگاه و رویکرد خاص خودش را دارد و شاید بخواهند به برخی سیاست ها بیشتر بپردازند. مثلا همین که اردوهای جهادی را روی مناطق محروم سیستان که اغلب اهل تسنن هم هستند متمرکز کرده و از این طریق روی بحث وحدت شیعه و سنی هم کار می کند. به هر حال اردوی نوروز امسال را بسیج برگزار می کند.

چرا اردوی جهادی؟

به جای مقدمه و بیان اینکه چرا باید اردوی جهادی برویم، قسمتی از پیام امام خمینی و بیانات رهبر انقلاب را انتخاب کرده‌ام تا حسن مطلع این نوشتار کامل باشد.

پیام امام به ملت درباره تشکیل جهاد سازندگی، ۵۸/۳/۲۶

ما در مشکلات باید متوسل بشویم به ملت. ملتی که - بحمدالله - مهیا برای کمک و فداکاری بوده و هستند. با فداکاری ملت - بحمدالله - مرحله‌ای را که بسیار اهمیت داشت پشت سر گذاشتیم، موانع مرتفع شد، خائنین رفتند، و اگر تتمه‌ای هم باشد، با همت ملت خواهند رفت. لکن این دیوار شیطانی بزرگ که شکست، پشت آن دیوار خرابیهای زیاد هست؛ و ما باید به همت ملت آن خرابیها را ترمیم کنیم. ناچاریم که به ملت متوجه بشویم برای سازندگی؛ برای اینکه ترمیم کنیم این خرابیها که در طول مدت حکومت جائر پهلوی در مملکت ما حاصل شده است. و - بحمدالله - ملت ما راجع به سازندگی، این مهیا بودن خودشان را اعلام کرده‌اند. دانشجویهای عزیز، متخصصین، مهندسين و بازاری، کشاورز، همه قشرهای ملت، داوطلب برای این است که ایرانی که به طور مخروبه به دست ما آمده است بسازند. از این جهت، باید ما بگوییم یک جهاد سازندگی، موسوم کنیم این جهاد را به «جهاد سازندگی» که همه قشرهای ملت، زن و مرد، پیر و جوان، دانشگاهی و دانشجوی، مهندسين و متخصصین، شهری و دهاتی، همه با هم باید تشریک مساعی کنند و این ایران را که خراب شده است بسازند. و البته آن جاهایی که بیشتر خرابی هست؛ مثل آنجاهایی که روستاها، جاهایی که مسکن عشایر هست، دهات دورافتاده که تقریباً هر کدام از گروهها می‌آیند، شکایت از وضعشان دارند، می‌گویند برق نداریم، خانه نداریم، آب نداریم، اسفالت نداریم، بهداشتی نداریم؛ و همه هم صحیح می‌گویند. بنا، بر این بوده است که اینطور ایران را خراب کنند. و الآن که - بحمدالله - آن سد شکسته شد، برای مرحله ثانی، که مرحله سازندگی است، ما دستمان را پیش ملت دراز می‌کنیم، و از ملت می‌خواهیم که همه در این نهضت شرکت کنند و همه دست برادری به هم بدهند و این سازندگی و جهاد سازندگی را شروع کنند. و البته مأمورین دولت در هر جا - آنها هم - مردم با آنها تشریک مساعی کنند. در تحت نظر اشخاص کارشناس، مأمورین دولت کارها را انجام بدهند. و روحانیونی که در همه جا در بلاد - بحمدالله - هستند، در این امر آنها هم تشریک مساعی کنند، نظارت کنند..

بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جهادگران بسیجی، ۸۹/۶/۳۱

این کار اردوهای هجرت و حرکت عظیم بسیج سازندگی یکی از برکاتش خدمت‌رسانی است که میلیونها نفر از این خدمت شما به صورت مستقیم بهره‌مند میشوند. از لحاظ مادی، از لحاظ امور روزمره‌ی زندگی، از لحاظ معنوی و هدایت، بهره‌مند میشوند. شما اگر درس قرآن هم آنجا ندهید، خود حضور یک جوان مؤمن و متدین و متشرع در یک مجموعه‌ی روستائی، در بین جوانان، در بین مردم، مظهر مجسم آیه‌ی قرآن است؛ آنها را به دین، به انقلاب، به معنویت، سوق میدهد. «کونوا دعاة الناس بغير السنتکم»؛ (۳) شما با عمل خودتان مردم را به ایمان، به اسلام، به دین دعوت میکنید. این خدمت‌رسانی است؛ خدمت‌رسانی مادی و خدمت‌رسانی معنوی. از این مهمتر، خدمتی است که شما به خودتان میکنید؛ استعدادهای درونی خودتان را فعال میکنید؛ به بالقوه‌هایی که در وجود شما هست، فعلیت میدهید؛ تجربه پیدا میکنید؛ با زندگی مردم آشنا میشوید؛ این حصارهای طبقاتی شکسته میشود؛ واقعیتهای زندگی را لمس میکنید؛ در خودتان شعف و بهجت خدمت‌رسانی را احساس میکنید و این احساس را در وجود خودتان زنده میکنید. کسی که لذت خدمت و کار را بچشد، از کار خسته نمیشود. همان طور که در گزارشها برادران عزیز گفتند، من هم قبلاً در گزارشها خوانده‌ام؛ جوانی که این لذت را در وجود خودش کشف کرد، از خدمت خسته نمیشود؛ این هم فایده‌ی دوم که فایده‌ی بسیار بزرگی است.

فایده‌ی سوم این است که شما سفیران کار و تلاش خواهید شد. وقتی شما در یک محیطی حاضر میشوید؛ در کویر، در کوهستان، در نقاط دور از دسترس، در میان مردم محروم مشغول کار میشوید، جوانی که در آنجاست، از شما الهام میگیرد و شما میشوید سفیر تلاش و کار و خدمت و جهاد و مجاهدت. «من احياها فکأنما احيا الناس جميعا»؛ (۴) شما دلها را زنده میکنید؛ فایده‌ی بزرگی است. فوائد فراوانی در این کار هست. این جریان عظیم را حفظ کنید.

چهارشنبه ۲۳ اسفندماه سال تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی (۱۳۹۱)

قرار بود ساعت ۱۴ حرکت کنیم. با نیم ساعت تاخیر انجام شد. تا رسیدیم ترمینال جنوب سه ربع طول کشید. وسط ترمینال منتظر ماندیم تا اتوبوس برسد. یک اتوبوس آمد و سوار شده و نشده راننده پشیمان شد و گفت من نمی‌برم. طی کردن مسافت حدود ۲۰۰۰ کیلومتری انرژی زیادی می‌گیرد. قرار شد یکی دیگر بیاید. تا دومی آمد نیم ساعت طول کشید. سوار شدیم و با زحمت وسایل را جاسازی کردیم. دقایقی گذشت و شاگرد اتوبوس گفت که راننده نداریم. چون برای این مسیر نیاز بود حداقل سه تا راننده باشد. ظاهراً راننده اتوبوس در شبانه روز بیش از ۸ ساعت نمی‌تواند پشت فرمان باشد. خلاصه هلک هلک پیاده شدیم. عصبانی بودم ولی نمی‌دانم چرا بچه‌ها این قدر خونسرد بودند. هیچی نمی‌گفتند. عین بچه مثبت‌ها! ظاهراً قضیه از این قرار بوده که بچه‌های بسیج با تعاونی ۱۱ قرار داد بسته بودند. تعاونی با یک مبلغ کم، با راننده اتوبوس قرار داد بسته بود. مبلغ قرارداد... راننده وقتی پای کار رسیده، دیده که برایش نمی‌صرفد با این اجرت کم تا جنوب سیستان برود و بعدش هم خالی برگردد. زیرقرارداد زده. این وسط هم راننده مقصر است و هم تعاونی. حالا مسئولین داشتند، بدو بدو پیگیری می‌کردند. اول رفتند به سراغ رئیس ترمینال جنوب و از تعاونی شکایت کردند. کسی که این وسط خیلی تنور را داغ می‌کرد و به قول بچه‌ها جو می‌داد، محمدعلی زاهدی بود. رئیس ترمینال هم مجبور شد، در تعاونی ۱۱ را تخته کند. مسئول تعاونی ۱۱ هم که دید خیلی اوضاعش خراب شده و حال توپ توی زمین او بود، مجبور به قبول کاری شد که کم‌سابقه است. گفت شما یک اتوبوس پیدا کنید، من تمام هزینه‌اش را می‌دهم. بچه‌ها هم دنبال اتوبوس و راننده می‌گشتند.

وسط ترمینال یه زیرانداز انداخته بودند و نشستیم تا نیم ساعت دیگر که وسیله فراهم شود. همین طور نیم ساعت نیم ساعت گذشت. از فرصت سواستفاده کردم و داشتم کتاب "قلعه حیوانات" نوشته جورج اورول را می‌خواندم. رمان جالبی بود. وقت نماز مغرب شد. نماز باشکوهی در مسجد ترمینال برگزار شد! شام هم خوردیم و هنوز اتوبوسی جور نشده است. چشمتان روز بعد نبیند تا ساعت یک بامداد در ترمینال می‌پلکیدیم. آخر شب یک اتوبوس پیدا شد. راننده می‌گفت چون در برگشت به تهران باید خالی برگردم، هزینه برگشت را هم می‌گیرم. یعنی دو برابر! با این حال باکی نبود، چون قرار بود هزینه تمام شده را تعاونی بخت برگشته بدهد. در مجموع تعاونی ۱۱ با دو میلیون تومان خسارت که نتیجه کار خودش بود، توانست

رضایت ما و رئیس ترمینال را جلب کند و در دفترش را باز کند. این شروع برنامه. بالاخره سوار شدیم. و حرکت کردیم. می گفتند که ۲۴ ساعت تا محل مورد نظر فاصله است. امشب را خوب خوابیدم.

پنج‌شنبه، ۹۱/۱۲/۲۵

در مسیر از شهرهای قم، کاشان، اردکان، یزد، کرمان، بم، ایرانشهر گذشتیم. همه این شهرها بیابانی و دارای آب و هوای خشک بودند. وسط روز واقعا گرم بود و جالب تر آنکه اتوبوس کولرش آماده نبود. کم‌کم توی اتوبوس با بچه‌ها آشنا می‌شدیم. بچه‌هایی که همراه ما بودند، هم دانشجو و طلبه، از جاهای مختلف کشور بودند. همه بچه‌های دانشگاه امام صادق نبودند. ضمن اینکه حتی بچه‌های دانشگاه خودمان را در سفر بهتر می‌توان شناخت. نزدیک سید میرعابدینی نشسته بودم. از قبل سید را در دانشگاه می‌شناختم. سید، پایه ثابت اردوهای جهادی است. حتی الان که دکتری قبول شده، اردو میاد ولی به دلیل کمر درد بیشتر به کارهای فرهنگی اشتغال دارد تا عمرانی.

شب نماز مغرب را با تاخیر حدودا دو ساعته در بیابانی نزدیک بم خواندیم و شام خوردیم. توی اتوبوس مناجات و زیارت عاشورا برگزار شد. بد نبود. بین کار تو معنویت زدن آن هم در چنین اردویی، خیلی روحیه می‌دهد. مسیر خیلی طولانی بود. حدود ۲۰۰۰ کیلومتر. دیگه واقعا به قول سیدمیرعابدینی داشتیم نابود می‌شدیم. من نه خوابم می‌برد و نه کاری می‌توانستم بکنم.

نیک شهر

مکان مورد نظر در استان سیستان و بلوچستان، شهرستان نیک شهر، دهستان چاهان بود. جنوب استان سیستان و بلوچستان. روستاهای آن منطقه خیلی محروم هستند. از جمله، تابکتل، زبردان، کورینگ و... . چاهان تا چابهار حدود دو ساعت و تا مرز پاکستان حدود چهار ساعت فاصله داشت.



جمعه، ۹۱/۱۲/۲۵

بعد از طی مسیر در طول ۲۷ ساعت، ۴:۴۵ بامداد رسیدیم به روستایی که فقط آسمانش آباد بود. یک روستای محروم به معنای واقعی. صدای جیرجیرکها بسیار دلنشین بود. هوا معتدل مایل به سرد بود. وارد مدرسه ای با سه کلاس شدیم. دیوارهایی که گچ آن ریخته شده بود. سقف و دیوار کلاس ها با کاغذرنگی و بادکنک آذین بندی شده بود. بالای تخته کلاس عکس امام و آقا و یک عکس بزرگ از دکتر احمدی نژاد بود. محیط کلاس را بچه های ما تغییر نداده بودند. فقط کف آن را مفروش کرده بودند. نماز صبح را خواندیم. با وجود اینکه شب قبل راحت نخوابیده بودم، دلم نمی آمد بخوابم. کف کلاس دراز کشیدم و به این فکر می کردم، موقعی که دانش آموزان در این کلاس هستند چه فکری می کنند و چه احساسی دارند. خوابم برد.

از خواب بیدار شدم. گمان کردم ساعت ۱۲ ظهر است. نگاه به ساعت کردم. ساعت هشت و نیم بود. خوشحال شدم. از کلاس‌ها آمدم بیرون در فضای باز. باورم نمی‌شد. چیزی شبیه رویاها بود. همون چیزی که در بعضی فیلم‌ها دیده بود. یک دشت باز با هوای معتدل و نسیمی که می‌وزید. از دور تعدادی نخل پیدا بود. صدای بع بع بزغاله‌ها مرا به یاد محل زندگی کودکی‌ام انداخت! و کپرهایی که کم‌ویش پیدا بود. تعدادی اتاقک‌های سیمانی هم پیدا بود. بچه‌های روستا خیلی خونگرم بودند. به راحتی دورم جمع شدند. اسم مرا پرسیدند. من هم اسم آنها را پرسیدم. عابد، یاسر، عباس و... لباس‌های بلوچی به تن داشتند. با چهره‌هایی که از شدت آفتاب سالم نمانده بود. عباس، شیعه بود. خیلی شیطان و به قول ما تخصص بود. خیلی هم زبون داشت. حریف همه بچه‌های هم‌قد خودش بود.



چند تا از بچه‌های روستا در جلوی مدرسه - نفر دوم از سمت راست عباس است.



سید میرعابدینی، نفر وسطی است. عابد نفر دوم از سمت راست

گفتند بیا بریم سد روستا را ببینیم. ول کن نبودند. رفتیم. به جوی آبی رسیدیم که از آن سد منشعب می شد. آفتاب تیز و داغی بود. بین راه بچه ها از علف های بیابان چیزهایی را می کنند که گویا خوردنی بود. کمی ترش بود. ولی آنها با ولع می خوردند. بعد از نیم ساعت به آن سد رسیدیم. یک سد خاکی متوسط که در اطرافش درختهای نخل زیتنی خاصی بود. قسمتی از آب سد از رودخانه و قسمتی از آن با آب چشمه پر می شد. خیلی دلم می خواست بپریم توی آب. به بچه ها گفتم یه روز با آنها می آیم سد برای شنا. ماشالا بچه ها خیلی شنگول و منگول و زبر و زرنگ بودند.

برگشتیم به مدرسه. یه جلسه معارفه برقرار بود. من دیر رسیدم. همه خودشان را معرفی کردند. بچه های دانشجو از شهرهای مختلف بودند. چند تا طلبه هم داشتیم. آقای هادی نژاد طلبه ی شیک پوش و شوخ طبعی که توی اردو بود و تیکه خورش هم زیاد بود. آقا ایمان عبدالله زاده هم که مسئول اردو بود کمی صحبت کردند و در مورد ادامه کار توضیحاتی را دادند.

کار خاصی نداشتیم تا بعد از ظهر. گوشه ای از محوطه توی سایه نشسته بودم. یکی از بچه های تابکتل کنارم نشست و از اسمم پرسید. بعد شروع کرد و یه سری از اصطلاحات خودشون را به من گفت. پیرگ یعنی پدر بزرگ. بلگ یعنی مادر بزرگ. بابک یعنی پدر. من راحت چیزی را حفظ نمی شوم. بنده خدا آن قدر برام تکرار کرد تا یاد گرفتم.



سمت راست ایمان عبدالله زاده، مسئول اردو- سمت چپ حاج آقای هادی نژاد

حضور وهابیت در منطقه

ساعت ۱۱:۴۵ اذان ظهر بود. به مسجد روستا رفتیم. مسجد مکی. مسجد محقری بود. تو مسجدی که بیشتر نمازگزارش از اهل تسنن بودند دنبال مهر می گشتیم. بعد از چند ثانیه یادم افتاد که دنبال مهر نباید باشم. همه رفتیم بیرون سنگ آوردیم و روی سنگ نماز خواندیم. بعد از نماز وقتی داشتیم می رفتیم بیرون تازه برادران اهل سنت برای نماز ظهر آماده می شدند. اذان صبح و مغرب آنها زودتر از شیعیان است. اذان ظهر آنها دیرتر است. نماز عصر و عشا را در وقت خودش و جداگانه می خوانند. انصافا عجب حالی دارند!

در کنار این مسجد موقتی و کوچک، یک ساختمان جدیدی که تازه بتون ریزی شده بود برای مسجد در حال ساخت بود. ظاهرا قسمتی از هزینه این مسجد را افرادی که وابسته به قطر هستند پرداخته کرده اند. کمی هم مردم روستا کمک به ساخت آن می کنند. از طرف مسئولین کشور حمایتی در ساخت و ساز مساجد این چینی نشده است.

به ما گفتند که اصلا با اهل تسنن در خصوص تشیع صحبت نکنید. حتی اگر کسی آمد و گفت که می خواهم شیعه بشوم توجه نکنید. ظاهرا دوستان وهابی یا جماعه التبلیغ (مبلغان سنی) در طول سال به طور مستمر در این روستاها برای تبلیغ حضور دارند. مردم هم واقعا هم از جهت مادی و فکری محروم هستند. بعضا در عوض دریافت مقداری آرد یا ما یحتاج دین فروشی می کنند. لذا اهمیت این سفرها در این مناطق بیشتر است.



مسجد موقت روستا

همه کارها به سبک جهادی!

نهار عدس پلو بود. در اتاقی که بودیم نزدیک بیست نفر از بچه ها بودند. یه سفره انداختند. در دیگ و یک تشت را پر از پلو کردند وسط سفره گذاشتند. غذای ساده ای بود ولی چون خیلی گرسنه بودیم، چسبید. خصوصا اینکه قاشق هم نداشتیم و باید با دست می خوردیم. گفتیم چرا قاشق نیست؟ می گفتند اردوی جهادی است!



در حال خوردن نهار با دست

استراحت مختصری کردیم. وقتی بیدار شدیم نیروها را تقسیم کرده بودند. تعدادی از بچه ها به روستای زبردان که در نزدیکی روستای تابکتل است اعزام شدند. برای ساختن چند واحد توالت. چند نفر برای حفر چاه توالت در روستای تابکتل ماندند. عده ای هم برای پی ریزی ساختمان یک پایگاه بسیج در روستا ماندند. منم عضو گروه سوم بودم. ظاهرا چند نفر از اهالی روستا چنین پایگاهی را درخواست کرده بودند. من و چند نفر از دیگر دوستان به سمت زمین مورد نظر برای پی ریزی ساختمان پایگاه رفتیم. یک زمین خالی که در حاشیه روستا بود. تازه باید در ابعاد ۱۰*۱۰ زمین را گونیا و گچ ریز می کردند. دوسه تا دانشجویی که قبلا این کارها را کرده بودند، داشتیم. همین کار ساده گونیا کردن زمین چند ساعت طول کشید. آخرش هم نتوانستند زمین را به درستی گونیا کنند. مشکل داشت. یه استاد بنای افغانی آوردند، کار را تمام کرد. تا شروع به کندن و خاک بیرون ریختن کردیم، شب شده بود. نماز را در مسجد مکی خواندیم. بعد از نماز پخش فیلم بود. یکی از فیلم های عمار: نبرد خلیج فارس. یه انمیشن از موسسه عروج بود. خیلی قشنگ بود.

شب های قشنگ بیابان

توی بیابان چون نور کم است، ستاره ها بیشتر مشخص هستند. اما توی شهر به دلیل روشنایی فراوان یا شرایط ابری، ستاره ها کمتر به چشم می آیند. خیلی در شب آسمان کویر دلرباست. راحت دب اکبر و اصغر و مسیر کهکشان را می شود پیدا کرد. البته بلدی می خواهد. سعی کنید شب بیابان را تنهایی درک کنید و ستاره ها را بشمارید.

شنبه ۹۱/۱۲/۲۶

صبح بعد از نماز، بیدار ماندم. کمی کتاب خواندم. می خواستم بخوابم که محسن خاکی (یکی از بچه های رزمی کار دانشگاه) با چفیه ای که در دستش بود از راه رسید و محکم با آن به کمر بچه ها می زد. خشونت تو خونس جاری است. صبحانه، نان مونده شب قبل و حلوا شکری بود. البته من یکی اصرار ندارم که در این منطقه غذای لذیذی بخوریم. به زور ما را وادار کردند که ورزش کنیم. هلک هلک دویدیم. بعضی ها هم فرار می کردند.

من و چند تا از بچه ها امروز صبح باید سراغ چند تا از خانواده ها می رفتیم. راه افتادیم. وضعیت خانه های روستا طوری بود که مرز آنها و حریمشان مشخص نبود. کل زندگی یک خانواده در حد یک اتاق کوچک ۴*۵ بود یا یکی دو تا کپر. حیات خانه ها با دیوار جدا شده نبود. فقط چهار دیواری اتاق مشخص و جدا بود. البته بعضی از خانواده ها که همین را هم نداشتند و از دار دنیا فقط یکی دو تا کپر داشتند. کپر یعنی تعدادی نی که آنها را به صورت نیم کره به هم بافته بودند. در برابر گرما محافظ خوبی بود. اما نسبت به باران و برف و سرما، شاید خیلی به درد نمی خورد. خلاصه من نمی توانستم حریم خانواده را تشخیص

دهم. نزدیک یکی از این خانه‌ها رفتیم. از دور یاالله گفتیم. یه پسر جوان از کپر بیرون آمد. قیافه اش شکسته و سوخته بود. به گرمی ما را تحویل گرفت. داخل اتاقشان که در آن نزدیکی بود رفتیم. یک اتاق ساده با که یک روانداز کهنه در آن انداخته شده بود. یک کمد ساده و دوتا صندوق هم داشتند که وسایلشان را در آن نگهداری می کردند. یه یخچال و تلویزیون خیلی ساده هم بود. به نسبت وضعیتشان خوب بود. در بالای دیوار اسامی متبرکه الله و محمد بود. همین. مطمئن شدم که سنی هستند. یه جالباسی هم داشتند. که تعدادی چادر و لباس زنانه به روی آن بود. انصافا طرح لباس خانم هایشان خیلی زیبا بود. ظاهرا خودشان این لباس ها را آماده می کنند. اسمی طرحی که روی آن پیاده میکنند سوزن دوزی است. کمی صحبت کردیم. جوان های روستا خیلی کم حرف و ساکت بودند. شاید لهجه ما را به خوبی نمی فهمیدند. گفت من دانشجو بودم. الان دارم سربازی می روم. ۲۲ سال داشت. متاهل و دارای یک فرزند. ولی اصلا به قیافه اش نمی خورد که اینقدر سنش کم باشد. آدم های روستا چهره شان زود شکسته می شود. گفت که کسی به ما سر نمی زند.

جوان های روستا کار خاصی ندارند. حداقل قسمتی از سال را بیکار هستند. کارهایی که دارند کشاورزی است. اگر به خارج روستا بروند می توانند یه کاری پیدا کنند یا بعضی ها در فصل خاصی برای ماهیگیری به دریا می روند. چون روستا به شهر نزدیک است، از قدیم عده ای برای کار به کشورهای خارجی هم مرز می رفتند. مثلا پاکستان، قطر، دوبی و ... البته نه اینکه در این کشورها وضعیت خوب دارند. فقط در حد بخور و نمیر است. ولی به هر حال از بیکاری بهتر است. البته در گذشته ازدواج های خارجی نیز بیشتر بوده است. یعنی مرد خانه چند تا زن خارج داشته داشته و چند تا هم این طرف. می گفت پدر من سه تا زن دارد. پرسیدم سن ازدواج دختر و پسر در روستا به چه صورتی است. گفت، دختر ها در سن ۱۲-۱۳ سالگی و پسران در سن حدود ۲۰ سالگی ازدواج میکنند. مسئولیت اداره زندگی زوج جوان با خودشان است و پدر هیچ حمایت خاصی از آنها نمی کند. با جوان خداحافظی کردیم و آمدیم بیرون.

وضعیت عمومی روستای تابکتل

آدرس خانه بهداشت را گرفتیم. از دور پیدا بود. به خانه بهداشت رسیدیم. تنها خانمی داخل بود. اجازه گرفتیم و وارد شدیم. خانه بهداشت را به تازگی ساخته اند. سه سال پیش. دکتر ثابت ندارد. این خانم به ظاهر کمی تحصیل کرده است. می گفت ما فقط می توانیم اقدامات اولیه را انجام دهیم و آموزش دهیم. مثل واکسیناسیون، مراقبت مادران باردار، جلوگیری از مالاریا. اهالی روستا بیمه روستایی داشتند. این بیمه فقط برای بیماری های سرپایی جوابگو بود. اگر کسی مشکل دهان و دندان یا خدانکرده بیماری دیگری داشت باید به نیک شهر می رفت. در آنجا هم این بیمه را قبول نمی کنند. در نتیجه کسی که کارش به جای باریک برسد با توجه به اینکه هزینه های درمان بالاست، احتمالا بی خیال درمان می شود. خانم بهیار می گفت در روستا ۹۰ خانوار یعنی ۴۲۲ نفر زندگی می کند. ۷۴ دانش آموز ابتدایی تحصیل می کنند. در همان مدرسه سه کلاسه ای که ما در آن مستقر بودیم. نصف این دانش آموزان دختر هستند که به احتمال زیاد

نمی توانند دوره راهنمایی و دبیرستان را ادامه دهند. چون باید به روستاهای اطراف بروند. و وسیله ایاب و ذهاب فراهم نیست. یا اینکه هزینه آن برایشان سنگین است. پسرها می توانند پیاده بروند اما به سختی. دوستم پرسید، خانم های روستا صنایع دستی یا هنر خاصی بلد هستند. گفت که به صنعت خاصی اشتغال ندارند جز سوزن دوزی. بچه های روستا تقریبا به طور کامل مشکل کمبود وزن و قد دارند. مشکل دهان و دندان نیز شایع است و درحالی که روستا پزشک و دندانپزشک ندارد. حمام هایی به صورت اشتراکی وجود دارد که می توانند از آن استفاده کنند. پرسیدم، یارانه ای که دولت ماهیانه می دهد دردی را دوا می کند. گفت برای امورات معمولی اهالی مناسب است ولی برای کارهای خاصی مثل درمان جوابگو نیست.

آموزش راه اندازی کسب و کار

در راه برگشت احساس کردم روحیه ناامیدی در بین جوانان شایع است. خیلی دل به کار نمی دهند. به بهانه اینکه روستا آب ندارد و کاری نیست. ولی اگر اولاً روحیه امید و خودباوری به آنها داده شود و ثانياً آموزشهایی خاصی در راستای مهارت افزایی به آنها داده شود، می توانند توانایی و هنر خود را بروز دهند. البته این سیاست یعنی اشتغالزایی در بسیج به طور سراسری زمینه اش ایجاد شده است. شنیدم که سپاه در این راستا اقداماتی را شروع کرده است. به نظرم مهمترین کاری که گروه های جهادی می توانند انجام دهند این است که این روحیه و فکر را در جوانان ایجاد کنند. البته همین که ببینند یک عده جوان از تهران و جاهای دیگر ۱۰-۲۰ روز آمدند وسط این بیابان خیلی تاثیر خواهد داشت. جا دارد به طور میدانی فرصت- های ایجاد کار و شغل در این منطقه احصا شود. به هر حال درست است که منطقه مشکل آب و هوایی دارد، ولی به هر حال فرصت هایی برای کار و تولید وجود دارد. داشتم صحبت های رهبر انقلاب را در دیدار با مسئولان استان سیستان و بلوچستان می خواندم. خیلی برام جالب بود که ایشان به طور عینی به مواردی که امکان تولید در آن وجود دارد اشاره می کردند. مثلاً می فرمودند خربزه در این منطقه خوب رشد می کند. یا اینکه از بین دام ها، بز خوب زادوولد می کند. این تجربه ایشان به سال های مسئولیت ایشان در استان برمی- گردد.

به مدرسه آمدم و گزارش مختصری دادیم. بچه های مدرسه به دلیل حضور ما در مدرسه به طور موقت در چادرهایی که بیرون محوطه نصب شده بود مستقر بودند. به سمت چادرها رفتیم. در یک از چادرها پسرها و در دیگری دخترها مستقر بودند. به پسرها سلام کردم. خیلی گرم جواب دادند. منتظر بودند که بروم داخل و باهاشون صحبت کنم. چادر دیگری بود که معلم هایشان در کنار چندتا از بچه های ما در آن بودند. داخل چادر شدم. خیلی گرم سلام احوال پرسى می کردند. آدم های منصفی بودند. با وجود اینکه سطح بالایی از زندگی را نداشتند ولی غرغر نمی کردند که چرا گرانی است و از این حرفها. می گفتند ما نسبت به کشورهای همسایه نعمت امنیت داریم. چند تا عکس یادگاری گرفتیم.

نهار را خیلی دیر دادند. تقریباً ساعت سه بعدازظهر بود. شاید این هم جز اردوی جهادی است!

بعداز ظهر به کارهای خرد گذشت. سه تا فیلمبردار هم برای تهیه یک مستند تلویزیونی به ما ملحق شدند. آدم‌های خوش‌مشربی بودند. ولی خیلی برای تصویربرداری‌ها سمج بودند. اصلاً ول‌کن نبودند. از همون ابتدا که می‌خواستیم برای مراسم به یکی از روستاها برویم، همراه شدند.

شیعیان کورینگ

شب برای مراسم شب ولادت حضرت زینب سلام الله علیها، به روستای کورینگ رفتیم. این روستا نزدیک تابکتل است. حدود ۱۰ کیلومتر فاصله است. شاید هم کمتر. تعداد شیعیان این روستا بیشتر و قابل توجه است. این روستا چهارتا مسجد دارد.. وقتی به مسجد امام حسن که بیشتر شیعیان روستا در آن رفت و آمد دارند رسیدیم، پرچم‌های یا زهرا و یا علی و سایر علایم در بیرون و داخل مسجد نصب شده بود. مهر هم به راحتی در مسجد پیدا می‌شد. احساس خاصی در من ایجاد شد. احساس غربت نمی‌کردم. در میان اهل تسنن علی‌رغم برادری‌هایی که وجود دارد، با زهم کمی دل‌ها فاصله دارد. البته شاید این تعبیر من درست نباشد. ولی به هر حال وقتی چهره‌ی پیرمرد محاسن سفید باصفای روستای کورینگ که شیعه هم بود دیدیم، همه با هم احساس مشترک و خاصی داشتیم. و بچه‌ها به این پیرمرد باصفا ابراز محبت می‌کردن و بالعکس. مراسم با تلاوت قرآن شروع شد و باسخنرانی حاج آقای درخشنده که یکی از طلبه‌های همراه ما در این اردو است، ادامه پیدا کرد. مداحی و مولودی خوانی یکی از برادران نیز انجام شد. و برگزاری مسابقه‌ای برای بچه‌های روستا. آخر برنامه پذیرایی کردند. من از قبل گرسنه بودم. شیرینی و شربت دادند. ولی نمی‌دانم چرا این طوری پخش می‌کردند. به من که می‌رسید، مسیرشان را عوض می‌کردند. شاکی شدم. بلند شدم رفتم داخل آشپزخانه و شیرینی و شربت خوردم. بگذریم. ظاهراً شیعیان این منطقه خیلی مظلوم هستند. عمدتاً اهالی بشاگرد هستند و از آنجا به کورینگ مهاجرت کرده‌اند. این روستا وضعیت آب‌و‌هوا بد نیست. کشاورزی نسبت به روستاهای اطراف بهتر است. دور محله‌ای که شیعیان هستند یک دیواری کشیده شده بود و شنیدم که این مرز را قرار داده‌اند برای اینکه شیعیان نتوانند بیرون این مرز، زمین‌های خود را توسعه دهند. شیعیان، زمین به اندازه کافی نداشتند تا کشاورزی کنند یا اینکه بتوانند خانه بسازند. البته مسوول اردو آقا ایمان عبدالله زاده آن شب این خبر خوش را به اهالی روستا دادند که قرار شده از طرف فرمانداری شهرستان مقداری زمین به اهالی تحویل داده شود. شاید اهالی روستا خیلی خوشحال شده باشند. برگشتیم به روستای خودمان. شام آب دوغ خیار بود. نان آن، مانده‌های دو روز قبل بود. کمی شور بود ولی چسبید.



مسجد امام حسن کورینگ



یکی از بچه‌های روستا در حال سرودخواندن



پیرمرد باصفای شیعه کورینگ داخل مسجد-حاج آقای هادی نژاد در آخر



مسجد کورینگ

صبح برای نماز صبح بیدار شدیم. می‌خواستم وضو بگیرم. دیدم چراغ فیلمبردار علیه ما علیه توی صورتم است. به من گفت: می‌خواهی وضو بگیری؟ گفتم آره. شروع کرد به فیلم گرفتن. من هم کارم را خلاصه کردم و رفتم. نماز را که خواندیم، طبق معمول دعای عهد خوانده می‌شد. به آخر دعا که رسیدیم، فیلمبردار هم از راه رسید. گفت یکبار دیگه دعا را بخوانید، می‌خواهم فیلم بگیرم. بعضی از بچه‌ها شاکی شدند. برخی هم از خنده روده‌بر شده بودند. این اول کار دوستان فیلمبردار بود. خدا آخرش را به خیر کند.

قرار بود امروز هم برای کارهای فرهنگی اعزام شویم. یعنی کار دیدن اهالی روستا و شناسایی مسائل و مشکلات. نمی‌دانم چرا و روی چه حسابی من را برای این کار انتخاب کردند. ولی بد هم نشد. از یک طرف روستا شروع کردیم. من و سید میرعابدینی و یکی از بچه‌های کد ۹۱ علوم سیاسی دانشگاه خودمان. کسی از مردان در روستا نبود. یک جوانی بود که گفت بهتر است ظهر بیاید مسجد. چون اهالی آنجا جمع هستند و می‌توانید برنامه‌هایتان را اعلام کنید. امروز صبح هم در مجموع کار خاصی انجام ندادیم. در قسمت فرهنگی تاحدودی خود افراد باید کار را تعریف می‌کردند. در غیر این صورت کار خاصی نداشتند. از قبیل دیدار با اهالی، صحبت با بچه‌ها، سرگرمی برای نوجوانان و... به دلیل همین ضعف دو روز اول نمی‌دانستیم چه باید بکنیم.

مدیریت های خاص

متأسفانه یه مشکل اساسی که اردو تا الان داشته است، بی‌برنامگی و بی‌نظمی بوده است. بعضاً خود مسئولین اردو هم نمی‌دانند چه کاری را در این لحظه باید انجام دهند. به نظرم چنین اردوهایی به دلیل پیچیدگی خاصی که دارد باید مدیریت خاص خود را هم داشته باشد. در اردوی جهادی که یک بعد آن عمرانی، یک بعدش فرهنگی و یک بعدش سیاسی (علی‌الخصوص در سیستان منظورم هست) نیاز است متخصص‌های مختلف در خصوص یک برنامه خاص نظر بدهند. مثلاً اینکه این توالی اینجا ساخته شود یا نه، فقط مسئول عمرانی نظر ندهد، بعد فرهنگی و سیاسی آن هم باید در نظر گرفته شود! شاید به نظر شما خنده‌دار باشد ولی واقعاً همین طور است. در این منطقه پیچیدگی زیاد است. به دلیل اینکه این ابعاد در نظر گرفته نمی‌شود، ناگهان در دقیقه ۹۰ تصمیم می‌گرفتند، برنامه را عوض کنند. در حالی که از قبل باید پیش‌بینی آن را می‌کردند.

شناسایی قبل از عملیات خصوصاً در خصوص این جنس فعالیت‌های جهادی خیلی مهم است. به نظرم این بعد اردو هم جای کار بیشتری داشت. به یاد حسن باقری افتادم. می‌گفت قبل از شروع عملیات شناسایی باید دقیق صورت بگیرد که تلفات و احتمال شکست عملیات به حداقل ممکن برسد. نیروهایش را وادار می‌کرد شناسایی را دقیق انجام دهند حتی اگر تلفات بدهند.

بعداز ظهر روز یکشنبه برای شناسایی به روستای زیردان رفتیم. این روستا با تابکتل حدود سی کیلومتر فاصله دارد. البته جاده اش مناسب نیست. یعنی بعضی قسمت‌ها آسفالت شده است ولی به دلیل سیل و باران از بین رفته است. قسمتی از جاده هم هنوز آسفالت نشده است. حدود سی چهل دقیق طول کشید تا رسیدیم. نهار بچه ها همراه ما بود. بچه ها در روستای گلپیر وزیردان مستقر شده بودند. عمده کار در این روستاها ساخت سرویس بهداشتی و حمام است. نهار را با گذر از دست اندازها رساندیم. بعد از صرف نهار در داخل محله گلپیر قدم زدیم. قدم زدن زیر نور آفتاب و گرمای شدید آن منطقه خیلی هم باصفاست! به خانه مردی رسیدیم. چند تا کپرداشتند. و البته یک اتاق نسبتا بزرگ هم بود. این اتاق ها با کمک وام های بنیاد مسکن انقلاب اسلامی ساخته شده است. مرد میانسال مارا دعوت کرد که به داخل اتاقش برویم. اول با آب از ما پذیرایی کرد. از شغل و کاسبی و زندگی اش پرسیدیم. گفت "آب نیست، زمین نیست، کار خاصی نداریم. ماهانه ۱۳۵ هزار تومان رایانه می گیرم! خدا پدر دولت را بیامرزد." انگار این یاران ها باعث شده مردم حداقل در روستاها تا حدی خیالشان راحت باشد و هول و هراس بی کار بودن را نداشته باشند. چون در آخر ماه یارانه می رسد. به سختی حرف هایش را می فهمیدیم. فلاکس چای آوردند. آب روستا خیلی بیمزه نبود و همچنین چای آن. با راننده و همراه پنج نفر از بچه های دیگر حرکت کردیم به روستای بعدی. اوضاعشان خیلی خراب بود. حدود ۳۰۰ خانوار در روستا بودند. یک نکته ای که در این روستا ها خیلی عجیب بود اینکه فاصله خانه ها خیلی زیاد بود. هیچ دو خانه ای دیوار به دیوار همدیگر نبودند. آب نداشتند. هر دو هفته یکبار با تانکر آب به روستا آورده می شود. برق داشتند. البته می گفتند که در تابستان قطعی برق خیلی زیاد است. با چند تا از اهالی و یک پیرمرد صحبت کردیم. همه می نالیدند. نسیم غریب و پردردی می وزید. در عین اینکه هوای نظیر این روستاها پاک است و شبهایش پرستاره، ولی مردمی پردرد داشت. پسر بچه ها با پای برهنه و چشمهای تورفته به ما نگاه میکردند. خیلی عجیب و پرامید نگاه می کردند. مردان روستا زیاد امید بسته بودند. گمان میکردند که ما از طرف فلان مسئول یا فلان نهاد آمده ایم. در عین حال خیلی خونگرم بودند. اصرار می کردند که در خانه مهمانشان شویم. من و سید میرعابدینی خیلی تشنه بودیم. دنبال مغازه می گشتیم. گفتند بازار آن طرف است. داشتم فکر می کردم که منظورشان از بازار چیست! چندتا مغازه ساده بود. یک نوشابه خنک گرفتیم. وقتی باز کردیم بخوریم دیدیم پپسی است. آنقدر تشنه بودیم که بی خیال این بحث ها شدیم.



زیردان

داشتیم برمی گشتیم که یکهو مسجد روستا را دیدیم. دو تا گلدسته داشت. ساعت چهار و نیم بود که اذان سر دادند. گفتیم بریم داخل مسجد. کفش هایمان را باید بیرون و در ابتدای حیات لب درب مسجد در میاوردیم. خیلی تمیز بودن مسجد برایشان مهم است. حتی ترتیب چیده شدن کتاب ها و قرآن ها هم باید مرتب و منظم باشد. چیزی که در مساجد ما شیعیان کمتر پیدا می شود. چند نفر داخل مسجد بودند. سلام علیک گرمی کردیم. از مشکلات خودشان گفتند. معتمد شورای ده هم آمد. از نبود راه مناسب، نبود آب آشامیدنی، قطع برق، بیکاری گفتند. به نظرم عمده مشکلات بیکاری و بی سوادی است. در معمول این روستاها کسی را نداشتند که از حق و حقوقشان دفاع کنند و حال داشته باشد در ادارات دولتی پیگیری کاری را بکند. مسجدی را که در آن بودیم آن طور که خودشان می گفتند با کمک خیری که در قطر ساکن بوده ساخته شده است. این سوال برایم ایجاد شد که آیا با وجود این همه خیرینی که در کشور هستند آیا جایز است حاضر بشویم مساجد کشور ما را افرادی از خارج کشور بسازند؟ و البته شاید سوالم محلی از اعراب نداشته باشد؟ از مسجد آمدیم بیرون و به آرامی برگشتیم.

به گلبر آمدیم تا کم کم بچه ها را جمع و جور کنیم و برگردیم. بچه ها در چهار نقطه مستقر بودند و قرار بود توالت بسازند. دیوارهای آن تا وسط با بلوک سیمانی چیده شده بود. یکی از این سرویس ها برای پیرمردم و پیرزنی بود که در کپر زندگی می کردند. در کپر خود را می شستند و استحمام می کردند. برای توالت رفتن هم احتمالا به گوشه ای از بیابان پناه می بردند. فرزند و داماد آنها در نزدیک آن پدر و مادر زندگی می کنند. هم اتاق برای زندگی کردن دارند و هم توالت و حمام سرپوشیده، اما اجازه استفاده کردن از امکانات خود را به والدین خود نمی دهند. خیلی برای ما عجیب بود. این چه فرهنگی است! لاقل هوای

همدیگر را داشته باشید. هنگام غروب که داشتیم بر میگشتیم، عده ای از بچه ها عقب توییتا بودند. فیلمبردار در این موقع هم دست بردار نبود. می خواست عقب توییتا فیلمبرداری کند. به ما گفت که شما یک شعری را دست جمعی بخوانید.

امشب هیئت برقرار بود. سخنرانی مختصر و مداحی همراه با زیارت عاشورا. خیلی خوابم می آمد. تا آخر نتوانستم بمانم. زود خوابیدم.

دوشنبه ۹۱/۱۲/۲۸

صبح برای شناسایی روستای زیردان حرکت کردیم. بچه هایی را که همراه ما در توییتا بودند پیاده کردیم. راننده ای که همراه ما بود بلوچ بود. بعد از پیاده کردن بچه های به روستاهای اطراف رفتیم. یکی از محله های زیردان خیلی متمرکز تر است و جمعیت بیشتری دارد. در مسیر با راننده صحبت می کردیم. آدم خوش حرفی بود. می گفت که من قبلا خارج کشور بودم و در کشورهای پاکستان، قطر و جاهای دیگر کار می کردم. گفت کار پیمان کاری می کردم. ولی کارش برای من مبهم بود.

پرورش شتر

بین راه تعدادی شتر دیدیم. بی ساربان در بیابان رها شده بودند. سید میرعابدینی گفت که شتر می تواند خودش مسیر ده را پیدا کند و به آبادی برگردد. راننده میگفت شتر می تواند ۱۰-۱۲ روز بی آب و غذا در بیابان زندگی کند. می تواند از تیغ و علف بیابان تغذیه کند. ظاهرا الان قیمت شتر ۴ تا ۵ میلیون است. در این بیابان فقط شتر و بز می تواند زنده بماند. یعنی حیوان هم به زور زنده می ماند چه رسد به انسان. سوالی که در این روستاها مدام برای خودم و دوستان مطرح می کردم این بود که با چه انگیزه و هدف یا با چه منفعتی مردم در این روستاها ساکن شده اند؟ بیابانی که آب و علف درخوری ندارد. اگر چاه ها آب داشته باشد، شور است. معمولا جاده درست حسابی ندارد. اگر برق کشی شده باشد، قطعی برق آن زیاد است.

راننده می گفت درپشت کوه های این اطراف یک روستایی وجود دارد که هم آب خوبی دارد و نسبتا سرسبز است. و هم با شرایط خیلی سخت برای آنجا برق کشی شده است. با ماشین نمی شود به آن روستا رفت. پیاده حدود دو ساعت راه است. با قاطر و خر می شود سریع تر رسید. این برایم جالب است که به چنین روستایی برق کشی شده است. اما در برخی جاهای نزدیک تر که خوش مسیرتر هم است، برق کشی نشده است.

به روستای هنزوم رسیدیم. در ابتدای روستا چندتا از بچه های روستا در زمین خاکی که اتفاقاً تیر دروازه مناسبی هم نداشت، فوتبال بازی می کردند. سید می خواست با آنها بازی کند. از آنها وضعیت روستا را پرسیدیم. همشون جمع شده بودند. پشت سرهم شروع کردند به حرف زدن. تقریباً همان چیزهایی بود که قبلاً هم می دانستیم. چیز جدید اضافه نشد. سید ترمز بریده بود. شروع کرد به بحث کردن در مورد اینکه اهالی روستا غالباً شیعه هستند یا سنی؟ پرسید عقاید شما در خصوص امامان ما چگونه است؟ نظرتان در خصوص امام زمان چیست؟ برایم جالب بود که به راحتی به ائمه ما علاقه داشتند. پرسیدم به مشهدالرضا رفته اید؟ یکی گفت آره سال قبل مشهد رفته ام. نظرشان در خصوص امام دوازدهم ما این بود که ایشان ظهور خواهند کرد ولی هنوز متولد نشده است. بیشترشان حنفی مذهب هستند. یکی از این پسرها در نیک شهر دروس دینی می خواند. سید به او گیر داده بود و یک سری سوالات را می پرسید. پسرک هم نمی توانست جواب دهد. مثل بچه های خودمان که بلد نیستند از شیعه بودن خود به صورت منطقی دفاع کنند و زیرآبی می زنند. آنها به صورت ارثی و خانوادگی سنی مذهب شده اند. درست مثل ما شیعیان. البته بحث حب و علاقه به اهل بیت بحث دیگری است.

در این روستا لوله کشی آب انجام شده است ولی در ۲۴ ساعت فقط ۱۵ دقیقه آب دارند. تنها به شبکه های یک و سه تلویزیون دسترسی دارند. چاه آبی که دارند شور است. امکانات ورزشی ندارند. بچه ها در یک زمین خاکی بازی می کردند. برای ساخت خانه های بنیاد مسکن از پیمان کار استفاده می شود که کارگران آن افغانی هستند. در تابستان قطع برق زیاد است. درمانگاه ندارند. تنها یک خانه بهداشت دارند و یک مدرسه ابتدایی. مردم اکثراً بیکار یا دامدار هستند. اگر باران وجود داشته باشد، کشاورزی می کنند. دارای ۳۰۰ خانوار است. ۱۴۰ تا دانش آموز دارند. قطعی خط تلفن زیاد است. زنان باردار باید به نیک شهر بروند و در بیمارستان به طور رسمی زایمان کند. در غیراین صورت شناسنامه به بچه های آنان نمی دهند. دانشجویان برای تحصیل به نیک شهر می روند. مدرسه راهنمایی آنها در زیردان است. دختران چون امکان جابه جا شدن ندارند ابتدایی را می خوانند. از کانکس برای مدرسه استفاده می کنند. قرار بوده که مدرسه ای را در این روستا بسازند ولی ساخت آن به جای دیگری منتقل شده است. آن طور که اهالی می گفتند در آن نزدیکی رودخانه ای وجود دارد که آب شرب آن قابل توجه است. اگر آب آن به روستا منتقل شود مشکل عمده روستا یعنی کم آبی حل می شود.



تصویری از هنزوم

دلمراد، مراد دل مادر

بعد از روستای هنزوم به سمت روستای دیگری حرکت کردیم که می گفتند برق ندارد. حدود چند کیلومتر با هنزوم فاصله داشت. عمدتا کپرنشین هستند. آب و برق ندارند. چاه آبی دارند که آب آن شور است و با روستا فاصله دارد. عمدتا دامدار هستند. حدود ۱۵ خانوار دارد. جوان ها در فصل تابستان برای صیادی به دریا می روند. اکثر زنان بیوه هستند. حمام، توالت و ساختمان مسکونی ندارند. یک کانکس به عنوان دبستان دارند. برق شارژی از هنزوم می گیرند. وقتی به روستا رسیدیم یکی از کپرنشین ها ما را دعوت کرد که به منزلشان وارد شویم. منزل، یعنی یک کپر به قطر سه متر. در داخل اتاق وسایل اولیه زندگی به زور موجود بود. یک آفتابه، چندتا پتو، استکان، کتری و... نشستیم. چیز خاصی برای پذیرایی نداشتند. مقداری دوغ آوردند که شیرش از بز تهیه شده بود. نانش را به نظرم خودشان پخته بودند. اصرار کردند که بخوریم. خیلی تمایل به خوردن نداشتیم. احساس کردم اگر نخورم ناراحت می شوند. یک مادر پیر بود با پسرش. نمی دانم بچه دیگری هم داشتند یا نه. شوهر آن زن ظاهرا برای کار به چابهار رفته بود. تنها این زن با پسرش مانده بود. تمام امید مادر به پسرش بود. خودش می گفت دلمراد، مراد دل مادر است. با سختی و فقر دست و پنجه نرم می کردند. پسر که به نظرم کمتر از بیست سال داشت، خیلی خجالتی و کمرو بود. از درس و کارش پرسیدیم. ظاهرا درس می خواند. لهجه پسر را می فهمیدیم اما پیرزن را اصلا.

از کپر بیرون آمدیم. پیرزنی بود که می گفت در کپر زندگی می کنم. مصالح ساختمانی را خودش تهیه کرده بود. فقط سیمان و ماسه نداشت. از ما می خواست که کمکش کنیم اتاقش را بسازد. سید گفت اگر حاجی لنگری (یکی از بچه های قدیمی و دست به خیر دانشگاه) الان اینجا بود، درجا دست به کار می شد و اتاق را روبه راه می کرد. ...

یادواره شهدای وحدت

امروز ظهر همه بچه ها برگشتند به مدرسه تابکتل تا برای مراسم بعد از ظهر آماده شوند. قرار است امروز عصر یادواره شهدای وحدت برگزار شود. به یاد شهیدان نورعلی شوشتری و جنگی زهی. افراد مختلفی برای این برنامه دعوت شده اند. پسر شهید شوشتری، برادر شهید جنگی زهی، مسئولین از جمله فرماندار، بخشدار منطقه، امام جمع چاهان، نماینده مجلس نیک شهر وسایر افراد. ما در تمامی روستاهایی که سرزدیم از آنها برای برنامه امروز دعوت به عمل آوردیم. مراسم خوبی بود. مسئولین آمده بودند. پسر شهید شوشتری هم از قبل آمده بود. خیلی شبیه پدرش بود. مجری برنامه آقای هادی نژاد بود. برنامه با تلاوت قرآن و پخش کلیپ شروع شد. نماینده نیک شهر چند دقیقه راجع به اهمیت فعالیت های جهادی صحبت کرد. ایمان عبدالله زاده هم گزارشی از روند فعالیت جهادی ارائه داد. در بین سخنرانی ها، کپ های مختلف که چندان لطفی هم نداشت پخش شد. پسر شهید شوشتری قبل از نماز صحبت کرد تا وقت نماز. با توجه به اینکه اذان اهل تسنن زودتر از شیعیان است، ابتدا اهل تسنن نمازشان را خواندند و پس از آن نماز شیعیان برگزار شد. برادر شهید جنگی زهی هم بعد از نماز صحبت کردند. در مجموع همین که برادران شیعه و سنی کنار هم بشینند و شیرینی بخورند خیلی ارزش دارد. برنامه باشکوه و به جایی بود.



یادواره شهدای وحدت، مسجد چاهان



پسر شهید شوشتری در حال صحبت با دوستان جهادی

آخر مراسم رفتیم جلو و با یکی از مسئولین سپاه که در جلسه حاضر بود صحبت کردم. از مشکلات روستای فتوچا و بی برقی آنها صحبت کردم. صحبت‌هایی کرد که برایم جالب بود. گفت ایجاد شبکه برق، روند اداری خاصی دارد که باید طی شود. شرط آن این است که معتمدین و اهالی روستا پیگیر قضیه باشند. برق کشیدن از جهت پولی به نفع اداره برق است. چون برای هر کنتور برق مقدار قابل توجهی پول می‌گیرند. اما طرف دیگر قضیه این است که اهالی روستا کسی را برای پیگیری این مسائل ندارند. اصلاً آدم با سواد ندارند. می‌گفت ما به اهالی این روستاهای پراکنده گفتیم در یک جا متمرکز جمع شوند تا امکان خدمات رسانی راحت‌تر برای آنها باشد. باز هم عده‌ای این کار را نکردند.



حضور مسئولین شهرستان در یادواره

امشب در قرارگاه هیئت برقرار بود. حدیث کسا خوانده شد و بعد از آن کمی روضه هم خوانده شد.

سه شنبه ۹۱/۱۲/۲۹

گروه اُپز

امروز صبح برای دیدار با چند تا از خانواده ها به کورینگ رفتیم. من و سید میرعابدینی به عنوان نیروی فرهنگی کار می کردیم. سید چندین دوره در اردوهای جهادی حضور داشته ولی این بار به دلیل دیسک کمر توان انجام کار عمرانی ندارد. آدم شوخ و خونگرم و مهربانی است. راحت با دیگران لا می خورد. کارش در اردو تا جایی پیش رفت که به عنوان رئیس گروه اُپز شناخته شد. عده ای از بچه ها دورش جمع شدند و به قول خودشان می خواستند با فعالیت های رسمی مسئولین اردو مخالفت کنند. بعدا گفتند که ما برای شکستن جو رسمی اردو اسکل بازی در می آوریم. وقتی یاد کارهایشان می افتم ناخودآگاه خنده ام می گیرد. شعارشان این بود و می گفتند: "هرچی اُپز داره، از شیر بز داره". یعنی ما از شیر بز به اینجا رسیده ایم. البته اینکه چرا این شعار را انتخاب کردند به وضعیت اقتصادی و فرهنگی آن منطقه مربوط است. در این منطقه به دلیل گرمی و خشکی هوا و کمبود آب، تقریبا هیچ گزنده و جونده امید زنده ماندن برایش نیست جز بز و شتر. گوسفند هم توان بی آبی را ندارد و کمتر دیده می شود. شتر هم برای کسانی است که توان مالی مناسبی دارند. اما بز بیشتر به چشم می خورد. خلاصه اینکه آنها شیر بز را مایه حیات خود می دانستند. جو خوبی را توی اردو ایجاد کردند.



تصویری از بچه های گروه اُپز

به کورینگ که رسیدیم، دقیقا نمی دانستم که باید چه کرد. خودمان کار را تعریف می کردیم. راه افتادیم. به خانه یک پیرمرد رسیدیم. خانه یعنی یک اتاق ۴*۳ متر که یک درب و یک پنجره دارد. همین. حتی سرویس توالت و حمام هم به احتمال زیاد ندارد. به خوبی گرم گرفت. اصرار کرد که توی خانه اش برویم. رفتیم نشستیم. پای راستش قطع شده بود. به دلیل حادثه رانندگی ده سال پیش از بین رفته بود. خیلی خوشحال شده بود وقتی که ما را دید. خودش شروع به صحبت کرد. انگار می دانست که برای چی به روستا آمده ایم. مهلت معرفی کردن به ما نداد. به پسرش گفت که جای بیاورد. ما گفتیم به زحمت نیفتند. گفت، شما از تهران به اینجا آمده اید و به زحمت افتاده اید، من کاری نکرده ام. منتظر بود که کسی برایش گوش شنوا باشد و حرف های دق کرده ی دلش را بشنود. از پسرش گفت که چندماه پیش شب عید قربان خودکشی کرده. وقتی داشت تعریف می کرد بغض گلایش را گرفته بود. ظاهرا پسرش به دلیل اختلاف با همسرش دست به دامان بی امان طناب دار شده بود. پیرمرد گفت ۱۲ سال پیش نیز یکی دیگر از پسرانش دست به خودکشی زده بودند. تعجب کردم از شیوع این پدیده بی پدرومادر در روستای کوچکی مثل کورینگ. اهل تسنن بودند. گفتت همه حول ریسمان الهی و آیات قرآن با هم متحد هستیم. بعد شروع کرد به تعریف کردن از نظام، و اینکه به برکت آن ما زنده هستیم و روزی می خوریم! این حرف را حتی ما بچه حزب الهی ها کمتر می زنیم. ولی آن پیرمرد می گفت. وقتی داشتیم بیرون می آمدیم، می خواست دستانمان را ببوسد. خودش را روی زمین کشاند تا لب اتاق آمد. خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم.

سید میگفت پسر پیرمرد داشت ناس مصرف می کرد. ولی من متوجه نشدم. به این شدت مواد مخدر در این مناطق مصرف می شود. آقای هادی نژاد تعریف می کرد که در جمع بچه های روستا به آنها گفته بود که نقاشی بکشند. یکی از پسر بچه ها این سوژه را کشیده بود. کامیون حمل کراک از ایتالیا. یاد حرف آقای دکتر پیغامی افتادم که می گفتند شما باید کاری کنید که بچه دبستانی ها مفهوم اقتصاد مقاومتی را بفهمند. توی این روستا تا حد بچه دبستانی، مفهوم اعتیاد و مواد مخدر جافتاده بود.

سید به داخل مسجد آمد تا کمی استراحت کند. مسجدی که مختص به شیعیان بود. چند نفر از بچه ها از جمله حاج آقای هادی نژاد داشتند با بچه ها بازی می کردند.



حاج آقای هادی نژاد، مسجد شیعیان کورینگ

من آمدم بیرون و کمی در اطراف روستا قدم زدم. برخی نخلستان های خرما از دور پیدا بود. پیرمردی را دیدم که از دور داشت به من نگاه می کرد. جلو رفتم. سلام کردم. کمی در مورد گروه خودمان که به این منطقه آمده ایم صحبت کردم. اولش خیلی مایل به صحبت کردن نبود. اما کم کم شروع کرد. گفت من شیعه بشاگردی هستم که برادر و برخی از آشنایانم در اینجا ساکن هستند. من هم زمانی به این روستا آمدم. اما سنیان این روستا مانع سکونت من شدند و از من شکایت کردند. و خلاصه نتوانستم اینجا ساکن شوم. می گفت که ما نه سواد داریم و نه دستان به مسئولین می رسد. شما اگر می توانید حرف ما را به آنها برسانید. اینجا مشکل کم آبی دارد و کشاورزی جواب نمی دهد. مسئولین می توانند آب را از رودخانه های اطراف به اینجا منتقل کنند. مشکل مسکن هم به این صورتی برای ما دردسر زیادی دارد. قرار شد بعد از نماز ظهر از من شماره تلفن بگیرد تا پیگیری کارش را بکند. داشتم به این فکر می کردم که چه وظیفه سنگینی را به گردن من گذاشته است. واقعا من چه کار می تونم بکنم!

مساله مسکن

ظاهرا آن طور که من از صحبت اهالی روستاهای مختلف این منطقه فهمیدم، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی وامی به مبلغ حدود ۱۰ میلیون تومان به روستاییان می دهد مشروط به اینکه این وام را در اختیار پیمانکاری که خودشان معرفی می کنند قرار دهند تا برایشان اتاق هایی را آماده کنند. پیمانکار برای ساخت از کارگران و جوانان خود روستا استفاده نمی کند. از کارگران غیربومی یا افغانی استفاده می کند. و به این صورت پولی که میتواند به جیب اهالی و کارگران روستا وارد شود، در یک چرخه باطل با هزینه های اضافی بین

پیمانکار و کارگران غیربومی مصرف می شود. این وسط روستایی با اتاق های نیمه کاره و تکمیل نشده باقی می ماند و بازپرداخت وامی که برایش سنگین است. بهتر است بنیاد مسکن با نظارت خودش این پول را در اختیار روستاییان قرار دهد تا با آن مصالح را تهیه کرده و از پتانسیل خود برای ساخت استفاده کنند. به این صورت شاید چند میلیون در هزینه ها صرفه جویی شود. البته نظارت بنیاد مسکن باید دقیق باشد تا پول صرف کارهای کاذب یا مصرف مواد مخدر نشود.

بعداز ظهر در قرارگاه ماندیم و کار خاصی انجام نشد.

شب بعداز نماز عشا طبق معمول قرار بود که برای بچه های روستا فیلم پخش شود. اول قسمتی از یکی از فیلم های عمار پخش شد. ولی محتوای آن سنگین بود و به درد کودکان و نوجوانان نمی خورد. بعد از آن عصر یخبندان ۴ پخش شد. انصافا کار زیبایی بود و به خوبی یک ایده و فکر را به تصویر کشیده بودند. دهمان گرم. من یکی در کف این فیلم ماندم.

بعد از پخش فیلم به طور ناگهانی امام جمعه چاهان همراه جمعی از افراد دیگر از جمله دهیار تابکتل در مدرسه که محل استقرار ما بود حاضر شدند. به منظور خداقوت گویی آمده بودند. البته اگر هدف دیگری هم داشتند، من خبر ندارم. جلسه ای برقرار شد. برادر ایمان عبدالله زاده مسئول اردو صحبتی کرد و گزارش مختصری از روند کار ارائه داد. یکی از دوستان ما در این بین شروع به گلایه از برخی ناهنجاری های فرهنگی مردم روستای زیردان کرد. گفت در این روستا والدین فرزندان یک پیرمرد و پیرزن سالخورده به طور مجزا خانه و سرویس توالت دارند. اما والدین از دار دنیا فقط یک کپر دارند و حتی مکان مناسبی برای توالت و استحمام ندارند. آنچه که آه را از میان برمی آورد این است که فرزندان اجازه استفاده از توالت خودشان را به والدین نمی دهند. گفت شما که امام جمعه هستید برای فرهنگ مردم کار کنید و تذکر دهید. بعد نوبت به امام جمعه محترم اهل تسنن رسید و ایشان هم یک سری کلی گویی کردند. البته در مجموع دیدار خوبی بود و برای من که تا به حال با اهل سنت هم سفره نشده بودم، شام آن شب مزه خاصی داشت.



حضور امام جمعه چاهان در مدرسه

انتهای شب مسابقه والیبال در زمین خاکی که همین امروز تور برای آن نصب شده بود، برقرار بود. گروه اُپز هم تیم داده بود. و من از آن جهت که به این گروه خصوصا مسئول اُپز یعنی سید علاقه داشتیم، وارد این تیم شدم. ساعت نزدیک ۱۲ شب بود. و اهالی روستا که زود می خوابند، از سروصدای ما در امان نبودند. نمی گم والیبال بازی کردیم ولی ورجه وورجه خوبی بود. چند بار مسئولین اردو به خاطر سروصدا تذکر دادند که افاقه نکرد. تا اینکه یکی از بچه‌های بسیج که معمولا به تذکر بسنده نمی‌کند و معمولا جدی و کوبنده وارد صحنه می‌شود، وارد زمین شد و توپ را برداشت و برد. گروه اُپز هم اینجا بود که بصیرت خودش را نشان داد و بدون توپ بازی را ادامه داد. یعنی با در نظر گرفتن توپ فرضی، با تیم مقابل مسابقه داد. با وجود اینکه سید اسبک‌های خوبی را زد ولی متاسفانه از تیم حریف شکست خوردند. به هر حال مهم این است که اُپز با استقامت بازی را ادامه داد.

چهارشنبه ۹۱/۱۲/۳۰

سین مثل سیمان

سید هاشمی گفته بود قرار است نصفه شب، بار تریلی سیمان از راه برسد. خیلی نبود. حدود ۲۵ تن سیمان. خودش هماهنگی این کار را کرده بود. این بنده خدا که انگار خیلی خروشان می‌رود! با افراد و نهادهای مختلفی دولتی و غیردولتی ارتباط دارند. و الا جور کردن این مقدار سیمان برای یک روستای دور افتاده چطور ممکن است! بگذریم. هاشمی گفته بود که تریلی خودش بار را کمپرس می‌کند. شب ساعت ۱۱ خوابیدم. حدود ساعت دو و نیم بود که سروصدا بلند شد. گفتند بلند بشید، باید بار سیمان را خودمان خالی

کنیم. مسئولین اردواز جملات تشویقی هم استفاده می‌کردند. صادق خزعلی می‌گفت در عوض امروز ورزش صبحگاهی نخواهیم داشت. چقدر واقعا این جمله می‌توانست ما را تشویق کند. عده‌ای بیدار نشدند یا اینکه خودشان را به خواب زدند. آمدم بیرون دیدم یک تریلی بزرگ پر از سیمان ایستاده است. بچه‌های دارند یکی یکی کیسه‌های ۵۰ کیلویی را پشت کول خود می‌گیرند و پیاده می‌کنند. من یکی تا حالا کیسه ۵۰ کیلویی روی دوش نگذاشته بودم. اصلا بلد نبودم چطوری باید این کار را کرد. حدود ۲۰-۳۰ نفر از بچه‌ها مشغول بودند. در مجموع در عرض کمتر از ۳۰ دقیقه تمام گونی‌های سیمان پیاده شد. بچه‌ها فعلا گرم بودند. تا بعدا که گندش دربیاد و خدای نکرده درد کمر شروع شود. به هر حال این هم یک رکورد جدید در خالی کردن سیمان بود!

صبح به سمت زیردان رفتیم برای تکمیل توالتهای نیمه تمام. فکر نمی‌کردم توفیق پیدا کنم و در ساخت و تکمیل چندین واحد توالت، نقش آفرینی کنم! این به خاطر نیت است. شاید برای شما عجیب باشد که چرا توالت می‌سازیم. حتما می‌گویید مگر اهالی خودشان نمی‌توانند یک توالت راه بیندازند. حق باش شماست. البته اگر مصالح می‌بود خودشان می‌توانستند این کار را بکنند. مساله دیگر هم همون طور که گفتم، بودن ما در منطقه به طور عمده کار عمرانی نیست. به قول آیت‌الله جاودان فرصتی است برای مهرورزی.

تانزدیک ظهر کار کردیم. قبل از ظهر ما را برگرداند تابکتل تا بعد از نماز و استراحتی مختصر برای مراسم سال تحویل به دلچست‌ترین مسجد این منطقه در کورینگ برویم. مسجدی که متعلق به شیعیان بود و پرچم‌های یا زهرا و یاحسین و یا زینب در آن دل ما را می‌ربود. بچه‌ها داخل مسجد تلویزیون روشن کرده بودند. عده‌ای دور هم قرآن می‌خوانند و منتظر تحویل سال بودند. چند نفری هم آهنگ‌های خاصی را با رهبری اپز تکرار می‌کردند. شیرینی پخش شد و سراسیمه به سمت تلویزیون رفتیم تا صحبت‌های آقا را گوش کنیم. مثل همیشه بیانات ایشان امیدوارکننده بود. یکی از دوستان قبلا در دانشگاه به من می‌گفت واقعا چرا آقا همیشه امیدوارانه صحبت می‌کند و می‌گوید ما پیشرفت کرده ایم! پاسخ این سوال هم آسان است و هم سخت که اینجا جای بازکردنش نیست. بعد از پایان سخنان حضرت آقا، یکی از بچه‌ها با خنده گفت لااقل دو سه نفر بمانند صحبت‌های احمدی نژاد را هم گوش کنند! البته بیش از دوسه نفر ماندند و گوش کردند و بسی خنده برفت از ملاحظت و شاعری رئیس جمهور بهاری. هر وقت که شاعری دکتر شدت می‌گیرد، لابد کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه هست. و به قول یکی از اساتید دانشگاه، آقای دکتر پورعزت، ما مهمترین ویژگی که از رئیس جمهور بعدی انتظار داریم، ادب است، ادب.



لحظه سال تحویل در مسجد شیعیان کورینگ



بعد از تحویل سال، اعلام سال حماسه سیاسی، حماسه اقتصادی

شب‌ها اگر برنامه خاصی نبود، اندک فرصتی برای یادداشت مطالب و نکات پیدا می‌کردم. بعضی از بچه‌ها با خودشان لب تاپ آورده بودند. هرچند خودشان استفاده چندانی نکردند اما برای من خیلی مفید بود. چون مستقیم مطالب را تایپ می‌کردم. البته معمولاً در یادداشت‌برداری دویا سه روز عقب بودم. چون سعی کردم کامل توصیف کنم و وقت گیر بود. ضمن اینکه فقط شب‌ها نیم ساعت وقت داشتم برای این کار. روزهایی را که برای شناسایی به روستاهای اطراف رفته بودیم و بامردم و اهالی صحبت کردیم، خیلی تجربه خوبی بود و اطلاعات خوبی بدست آوردیم. سعی کردم بدون کم یا زیاد توصیف کنم.

کار عمرانی یا کار فکری - فرهنگی

صبح تا شب در روستای زیردان بودیم برای ساخت توالت. از میان پروژه هایی که قرار بود انجام شود، فقط ساخت توالت ادامه پیدا کرد. یعنی ساخت پایگاه بسیج در تابکتل در حد کندن پی باقی ماند. و فرصت پرداختن به آن نشد. قرار بود یک مدرسه نیمه کاره هم کامل شود، که آن هم انجام نشد. تنها حدود ۸ واحد توالت به صورت نیمه کاره آماده شد. یعنی پی آن کنده شد و دیوار آن ساخته شد. برای هر کدام حدود ۴ متر چاه فاضلاب حفر شد. ساخت سقف و ظریف کاری های داخلی و نصب سنگ توالت باقی ماند. البته در مدت ۸-۹ روز هم کار بیشتر از این نمی توان انجام داد. تقریباً بعد از دو روز اول که از اردو می گذشت فهمیدم که کار عمرانی قسمت کمی از کار و فعالیتی را که ما می توانیم انجام دهیم تشکیل می دهد. شاید حدود ۳۰٪ کار. به چند دلیل؟ اولاً، بچه هایی که می آیند در کار عمرانی و بنایی و از این قبیل، حرفه ای نیستند. از جهت جسمانی هم بنیه این کار را ندارند. به جز عده ای معدود مثلاً توی اردوی ما ۳-۴ نفر بودند که بنایی یا کارگری کردن را بلد بودند، و بعد از یکی دو روز کار کردن، موتور پیاده نکرده بودند. مابقی بچه ها چون دانشجوی یا طلبه هستند، علی القاعده جز ورق زدن کتاب یا قلم زدن توان کار دیگری را ندارند. البته من خودم شخصا بیل زدن و بنایی کردن را دوست دارم. ولی این کاره نیستم.



ساخت سرویس بهداشتی در روستا

ثانیا کار عمرانی و بنایی کردن، کاری نیست که اهالی و مردم از عهده آن برنیايند. البته از جهت مالی و تامین مصالح مشکل دارند ولی اگر کمر همت را ببندند می توانند یک چاردیواری ساده را برای خود دست

و پا کنند. اگر بنیاد مسکن وامی را مستقیماً برای تهیه مصالح در اختیار اهالی قرار دهد، ساخت و ساز بوسیله اهالی صورت می‌گیرد. مشکلی که هست این است که شرط بنیاد مسکن این است که وام برای ساخت و ساز باید در اختیار پیمانکار قرار گیرد. طبعاً پیمانکار هم به دنبال جیب خود است و حداقل کردن هزینه را در نظر نمی‌گیرد. ضمن اینکه از کارگران غیربومی (عموماً افغانی استفاده می‌کند).

ثالثاً اینکه دانشجویان و طلبه‌های درس‌خوانده با توجه به زمینه این که قبلاً در دانشگاه یا حوزه داشته‌اند باید جهاد فکری یا فرهنگی را پیشه خود در این اردوها قرار دهند. در جهاد فکری و فرهنگی هم معنای موسع آن را باید در نظر بگیرند. یعنی اینکه به مردم، دانش‌آموزان، دانشجویان، زن و مرد آموزش دهیم که چگونه سنی و شیعه با هم وحدت داشته باشند، کنار همدیگر کار کنند، مقابل دشمن مشترک ائمه از آمریکا، اسرائیل، وهابیت، مبارزه کنند و مقاومت کنند، چگونه برای خود کسب و کار ایجاد کنند، به کارها و اشتغالات کاذب اعتیاد نداشته باشند (ائمه از واسطه‌گری، دلالی، اعتیاد به مواد مخدر،)، چگونه اعتماد به نفس داشته باشند، چگونه از منابع طبیعی برای ایجاد کار استفاده کنند، ...

بنابراین عمده برنامه ریزی‌ها روی جهاد فرهنگی و فکری باید باشد. البته به نظر من کارهای عمرانی لازم است. واقعاً لازم است. همین که یک گروه دانشجوی و طلبه یک یا دو هفته دست به بیل و کلنگ بزند و از ۸ صبح تا ۵ بعداز ظهر زیر آفتاب داغ کار کند و سختی کار را با تمام وجود حس کند، خیلی خوب است. سختی کار کارگر را حس کند. خیلی لازم است. این سخت کوشی به درس خواندن در حوزه و دانشگاه صفای دیگری می‌دهد. در این اردویی که ما بودیم حتی دوستان طلبه یا بعضی از دانشجویان که اساساً برای کار فرهنگی آمده بودند، در عین حال دستی به بیل و کلنگ هم داشتند. از جهت دیگری هم کار عمرانی لازم است. چون بهانه خوبی برای حضور در این منطقه است. وقتی شما در منطقه‌ای وارد می‌شوید اگر به طور صریح گفته شود که ما برای کار فرهنگی و فکری آمده ایم، احتمالاً مردم و اهالی آن منطقه کمی موضع‌گیری کنند. یا بگویند نیاز به کار فرهنگی نداریم. ولی وقتی لابلای کار عمرانی باشد، این مساله حل می‌شود. خصوصاً در این منطقه که سنی‌نشین هم هستند و حساسیت‌های مذهبی هم وجود دارد. مجموع این هشدارها باعث می‌شود که ما تمام ظرافت‌ها را به کار ببریم. و از طرف دیگر تا جایی که من فهمیدم، ما برای تبلیغ تشیع به این منطقه نیامده ایم. حداقل این کار را به طور صریح انجام نمی‌دهیم و برنامه‌ای برای آن نداریم. البته درخصوص تقویت عقاید بچه شیعه‌ها کار شد. اما برای ترویج تشیع بین بچه سنی‌ها واقعاً برنامه‌ای وجود نداشته است. این بحث را در قسمت دیگری مطرح خواهم کرد و اینکه نسبت اهل سنت با شیعیان چیست؟ موضع این دو در کنار همدیگر باید چگونه باشد؟ آیا برای ترویج تشیع در این مناطق باید برنامه صورت بگیرد؟ با توجه به اینکه نسبت رشد اهل سنت نسبت به شیعیان بیشتر است چه باید کرد؟

تنبلی، فقر فکری، اعتیاد، نفوذ و هابیت

عصر حدود ساعت ۵ دیگر رمقی باقی نمانده بود. منتظر ماشین بودیم که برگردیم تابکتل. من و یکی از بچه های کدبالایی، از فرصت استفاده کردیم و برای دیدن یک شتر و کره اش به گوشه ی دیگری از روستا رفتیم. تپه های رملی خاصی در آنجا بود و قبلا چنین حالتی را ندیده بودم. به شکل صخره بود ولی جنس آن سنگ نبود. جنسش از ماسه بادی و خاک بود. به خاطر همین اگر روی آن می رفتیم به سادگی امکان سقوط داشت. با توجه به وصفی که از شتر شنیده بودم، دیدن آن برایم خیلی جذاب بود. خدا در قرآن به به خلقت شتر اشاره می کند. "الم تر الی الابل کیف خلقت" خیلی حیوان عجیبی است. وقتی نزدیک شدیم شتر مادر، کمی احساس خطر کرد و صدایی را از خودش بروز می داد. کم کم عادت کردند. کره شتر که پایش بسته بود، دور خودش می چرخید و تقلا می کرد. انگار مادرش شیر نداشت. شتر وقتی در جایی رها شود، اگر برای چرا به بیابان برود، دوباره جای اولیه خودش را می تواند پیدا کند. خیلی حیوان عجیبی است.





شب دعای کامل برگزار شد. قبل از صرف شام. دعا مختصر و کوتاه بود. معنویت در اردوی جهادی موتور حرکت است. خیلی لازم و مورد نیاز است. شام هم نان و پنیری بود که اعصابم را به هم ریخت. مقداری نان مانده روز قبل که واقعا قابل خوردن نبود با کمی پنیر. بدون هیچ مخلفات دیگر. این شام ما بود. به غذا خیلی وابسته نیستیم. و معمولا چیزی را که جلوم می گذارند اگر دوست داشته باشم می خورم و اگر دوست نداشته باشم نمی خورم. غرغر نمی کنم. ولی واقعا توی این اردو دل و روده ما ترکید!!!

جمعه ۹۲/۱/۲

امروز روز آخر کاری ماست. بچه های باید کارهای نیمه کاره را تمام می کردند. زودتر بیدار شدیم و حرکت کردیم. تقریبا از ساعت ۷ سرکارمان بودیم تا ساعت یازده و نیم که آفتاب شدت گرفته بود. تیم ما ساعت ۹ کار خود را تمام کرده بود. یعنی دیوارچینی یک سرویس توالت و حفر چاه آن تمام شده بود. ابوالفضل قدسی که مسئول عمرانی اردو بود، به زور ما را به سراغ مورد دیگر فرستاد. بچه ها به شوخی یا جدی زیربار نمی خواستند زیربار بروند. ولی نهایتا رفتیم. و کاری را که فقط ردیف اول آن چیده شده بود، شروع کردیم. امروز باید تمام می شد. به خاطر همین بعداز ظهر هم زودتر شروع شد. چون نزدیک عصر بچه های گروه های دیگر هم که کارشان تمام شده بود، به ما پیوستند، کار تمام شد درحالی که باد تندی می وزید.

در مسیر برگشت حدود ۱۳ نفر شاید هم بیشتر عقب توییتا، نشسته بودیم. چون آخرین برگشت ما بود و آخرین باری که داشتیم به تابکتل برمی گشتیم کمی دلمان گرفته بود. این باد هم دست بردار نبود. بچه ها شروع کردن به شعرخوانی در مورد امام رضا "السلام ای که تو شمس الشموسی..."



بچه ها عقب توییتا

امشب آخرین جلسه دورهمی بچه ها برای خاطره گویی و صحبت های انتهایی برگزار شد. تقریباً آنقدر خندیدیم، رودمان ترکید. خیلی خندیدیم. خصوصاً با شعر خوانی یکی از بچه های طلبه ترک زبان به نام سعید مبشر. شعری را در وصف اردو و برخی از اعضا که نقش خاص داشتند سروده بود. حدود ۵۰ بیت بود. هر بیتش با خنده همراه بود.

شنبه ۹۱/۲/۳

ساعت ۶ برای نماز بیدار شدیم. چون باید تمام وسایل جمع می شد، بعد از نماز نگذاشتند بخوابیم. امروز صبح تازه برخی از اهالی روستا را برای اولین بار دیدیم. حاج و واج داشتند به ما نگاه می کردند. برخی از بچه ها هم به ما التماس می کردند که یک مداد، دفترچه، چفیه یا چیزی را هدیه بگیرند. این شد که یکی از بچه ها چفیه ها و تی شرت های بچه ها را که خاص اردو بود و روی آن عکس آقا بود، جمع کرد و بین بچه های روستا تقسیم کرد. ابتدای سفر یک خودکار و دفترچه، یک چفیه و یک تیشرت داده بودند. هیچ کدام برنگشت. نه اینکه ما آدم های خیلی ایثارگری هستیم، نه. از بس بچه ها التماس می کردند، چاره ای باقی نمی ماند! وقتی داشتیم برمی گشتیم، بچه های روستا کمی ناراحت بودند. نه اینکه ما خیلی برای آنها مرام

گذاشته بودیم، نه. از بس بچه ها بی مهری کشیده بودند. منتظر بودم دقیقه های آخر عابد را ببینم. اما نبود. نمی دانم کجا بود. دیروز که دیده بودمش، گفته بود شما وقتی بروید، کی برمی گردید. گفتم معلوم نیست. شاید تابستان، شاید سال بعد. یک شب بعد از نماز توی مسجد تابکتل نشسته بودم و قرآن می خواندم. عابد کنارم نشست. گفت، شما شیعه هستید یا سنی. من جواب ندادم. دوباره پرسید. گفتم بعدا صحبت می کنیم، مهم این است که ما باهم هستیم.

الان خیلی از روستا دور شده ایم. نزدیک ایرانشهر هستیم. حدود ۷-۸ نفر از بچه ها از ما جدا شدند. عده- ای عازم مشهدالرضا هستند. عده ای هم عازم شیراز. سید میرعابدینی هم از ما جدا شد. من به سید عادت کرده بودم.

عصر توی اتوبوس، جلسه کارگروه فرهنگی اردو در آخر اتوبوس بود. از جهت اینکه من برای شناسایی و صحبت با اهالی به برخی روستاها رفته بودم، به من گفتند که در جلسه حاضر باشم. دوستان نکات مختلفی را گفتند از جمله اینکه:

- کار فرهنگی برای اثرگذار بودن باید استمرار داشته باشد. فعالیت های فرهنگی باید در طول سال ادامه پیدا کند.
- برای اینکه درست هدف گذاری کنیم، باید مخاطب را درست بشناسیم. مردم این منطقه هم بلوچ هستند، هم عمدتا اهل تسنن، هم از شهر دور بوده اند و فرهنگ آنها کاملا با ما متفاوت است.
- برنامه ریزی فرهنگی اردو مناسب نبود. باید برای آینده برنامه ریزی مناسبی صورت بگیرد.
- کار فرهنگی را در معنای وسیع آن دنبال کنیم. همین که چگونه در آنها ایجاد اعتماد به نفس کنیم، چگونه فکر کارکردن را در آنها ایجاد کنیم، بسیار مهم است.
- نگاه وحدت شیعه و سنی را بین خودمان در درجه اول و بین اهالی باید تقویت کنیم.

و یک سوال باقی ماند. اینکه واقعا در نگاه مقام معظم رهبری وحدت شیعه و سنی به چه معنایی است؟ آیا این یک تاکتیک است یا اینکه یک اصل است؟ و در آخر اینکه چگونه نسبت شیعه و سنی را باید تبلیغ کنیم؟

محسن باقری

دانشجوی معارف اسلامی و مدیریت دولتی

دانشگاه امام صادق علیه السلام